

تاریخ بلوک شرق

پیتروزا، دیوید، ۱۹۴۹ - م
تاریخ بلوک شرق / دیوید پیتروزا؛ ترجمه مهدی حقیقت خواه - تهران: ققنوس،
۱۳۸۵.

۱۶۸ ص.: مصور. - (مجموعه تاریخ جهان؛ ۳۷)

ISBN 978-964-311-643-9

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

The End of the Cold War, c 1995. عنوان اصلی:

کتابنامه: ص. [۱۵۹] - ۱۶۳.

نمایه.

۱. جنگ سرد. ۲. سیاست جهانی - ۱۹۴۵-۱۹۸۹ م. الف. حقیقت خواه،

مهدی، ۱۳۲۶ - ، مترجم. ب. عنوان.

ت۹/پ/۸۴۲ D ۹۰۹/۸۲

۸۴-۲۹۴۰۴ م

کتابخانه ملی ایران

تاریخ بلوک شرق

دیوید پیترز

ترجمه مهدی حقیقت خواه



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The End of the Cold War

David Pietrusza

Lucent Books, 1995



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شماره ۲۱۵، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

دیوید پیترززا

تاریخ بلوک شرق

ترجمه مهدی حقیقت‌خواه

چاپ دوم

۳۰۰۰ نسخه

زمستان ۱۳۸۶

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹ - ۶۴۳ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 643 - ۹

info@qoqnoos.ir

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

- ۶ رویدادهای مهم در تاریخ بلوک شرق
- ۹ پیشگفتار: پیشینهٔ بدگمانی
- ۱۳ ۱. برقراری کمونیسم در اروپای شرقی
- ۳۱ ۲. زندگی روزمره در نظام کمونیستی
- ۴۵ ۳. نخستین نشانه‌های شورش
- ۵۹ ۴. لهستان: شکست همبستگی
- ۷۱ ۵. روی کار آمدن میخائیل گورباچف
- ۸۵ ۶. لهستان: پیروزی همبستگی، مجارستان: سوسیالیسم گولاش
- ۹۹ ۷. بقیهٔ بلوک فرو می‌ریزد
- ۱۱۳ ۸. فروپاشی اتحاد شوروی
- ۱۲۷ ۹. پس از گورباچف: یلتسین و دولت‌های پس از کمونیسم در اروپای شرقی
- ۱۴۷ یادداشت‌ها
- ۱۵۳ واژه‌نامه
- ۱۵۷ برای کندوکاو بیشتر
- ۱۵۹ آثار مرجع
- ۱۶۴ نمایه

رویدادهای مهم در تاریخ بلوک شرق

۱۹۵۵	۱۹۵۰	۱۹۴۵	۱۹۴۰	۱۹۳۵	۱۹۳۰	۱۹۲۵	۱۹۲۰	۱۹۱۴
		۱۹۶۱	جنگ جهانی دوم پایان می‌یابد؛ تیتو رهبر یوگسلاوی می‌شود.					۱۹۱۴ جنگ جهانی اول آغاز می‌شود.
		کمونیس‌ت‌ها دیوار برلین را برپا می‌کنند.		۱۹۴۶	دیمیتروف زمام بلغارستان را به دست می‌گیرد.			۱۹۱۷ انقلاب روسیه؛ تزار نیکلای دوم سرنگون می‌شود؛ روسیه با معاهده برست - لیتوفسک از جنگ جهانی اول خارج می‌شود.
		۱۹۶۲	بحران موشکی کوبا و محاصره دریایی کوبا از سوی نیروی دریایی ایالات متحده.		۱۹۴۸	یوگسلاوی از کمینفورم اخراج می‌شود؛ کمونیست‌ها در مجارستان به قدرت می‌رسند؛ شوروی‌ها محاصره برلین را آغاز می‌کنند.		۱۹۱۸-۱۹۲۰ جنگ داخلی روسیه.
		۱۹۶۳	پرزیدنت کندی به قتل می‌رسد.		۱۹۴۹	تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان اعلام می‌شود؛ جمهوری خلق چین برپا می‌شود.		۱۹۲۱ لنین سیاست جدید اقتصادی را آغاز می‌کند.
		۱۹۶۴	برژنف و کاسیگین خروشچف را برکنار می‌کنند.		۱۹۴۹	تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان اعلام می‌شود؛ جمهوری خلق چین برپا می‌شود.		۱۹۲۴ درگذشت لنین؛ استالین تحکیم قدرت را آغاز می‌کند.
		۱۹۶۸	با تهاجم شوروی «بهار پراگ» به سردی می‌گراید؛ آشوب و ناآرامی در لهستان.		۱۹۵۰	آغاز جنگ کره.		۱۹۲۸ برنامه پنج ساله اول آغاز می‌شود.
		۱۹۷۰	شورش در لهستان در می‌گیرد؛ سولژنیتسین جایزه نوبل ادبیات را می‌برد.		۱۹۵۳	درگذشت استالین؛ شورش در آلمان شرقی؛ پایان جنگ کره.		۱۹۲۹ تروتسکی تبعید می‌شود.
		۱۹۷۳	نخستین جلد از مجمع‌الجزایر گولاگ سولژنیتسین در خارج منتشر می‌شود.		۱۹۵۵	پیمان ورشو شکل می‌گیرد.		۱۹۳۹ پیمان هیتلر - استالین؛ آلمان با حمله به لهستان باعث شروع جنگ جهانی دوم می‌شود؛ شوروی‌ها به لهستان حمله می‌کنند.
		۱۹۷۴	سولژنیتسین از اتحاد شوروی تبعید می‌شود.		۱۹۵۶	خروشچف استالینسم را محکوم می‌کند؛ شورش در لهستان؛ قیام مجارستان.		۱۹۴۰ تروتسکی به قتل می‌رسد؛ کشورهای حوزه بالتیک به اتحاد شوروی ملحق می‌شوند.
		۱۹۷۵	ساخاروف جایزه صلح نوبل را می‌برد.		۱۹۵۸	خروشچف نخست‌وزیر شوروی می‌شود.		۱۹۴۱ هیتلر به اتحاد شوروی حمله می‌کند.
		۱۹۷۶	در لهستان «کمیته دفاع از حقوق کارگران» تأسیس می‌شود.		۱۹۵۹	کاسترو قدرت را در کوبا به دست می‌گیرد.		۱۹۴۵ سران متفقین در یالتا ملاقات می‌کنند؛

۱۹۷۷

در چکسلواکی «منشور ۷۷» تأسیس می‌شود.

۱۹۷۸

کارول ویتیل از لهستان با لقب ژان پُل دوم به مقام پاپی می‌رسد.

۱۹۷۹

اتحاد شوروی به افغانستان حمله می‌کند؛ جنبش همبستگی در لهستان آغاز می‌شود.

۱۹۸۰

همبستگی به عنوان یک اتحادیه کارگری مستقل به رسمیت شناخته می‌شود.

۱۹۸۱

پاروزلسکی اتحادیه همبستگی را سرکوب می‌کند؛ والسا زندانی می‌شود.

۱۹۸۲

درگذشت برژنف؛ آندروپوف رهبر شوروی می‌شود.

۱۹۸۳

پرزیدنت ریگان طرح «پیشگامی در دفاع استراتژیک» (جنگ ستارگان) را به عنوان بخشی از تقویت ارتش ایالات متحده پیشنهاد می‌کند؛ والسا برنده جایزه صلح نوبل می‌شود.

۱۹۸۴

درگذشت آندروپوف؛ چرنینکو رهبر شوروی می‌شود.

۱۹۸۵

درگذشت چرنینکو؛ گورباچف رهبر شوروی می‌شود، گلاسنوست و پرسترویکا را آغاز می‌کند، و به استقرار موشک‌های اس اس - ۲۰ در اروپا پایان می‌دهد؛ یلتسین دبیرکل کمیته مسکو حزب کمونیست می‌شود.

۱۹۸۶

فاجعه هسته‌ای چرنوبیل رخ می‌دهد؛ گورباچف ساخاروف را دعوت به بازگشت به مسکو می‌کند.

۱۹۸۷

گورباچف یلتسین را از «دفتر سیاسی» کنار می‌گذارد.

۱۹۸۸

خشونت قومی در ولایت قره‌باغ کوهستانی؛ سربازان شوروی ترک افغانستان را آغاز می‌کنند؛ یانوش کادار در مجارستان برکنار می‌شود؛ برژنف و چرنینکو پس از مرگ از کلیه القاب و افتخاراتشان خلع می‌شوند.

۱۹۸۹

گورباچف دکترین برژنف را کنار می‌گذارد؛ اتحادیه همبستگی دوباره در لهستان رسمیت می‌یابد؛ اعضای آن در انتخابات پارلمانی پیروز می‌شوند؛ مجارستان مرز با اتریش را می‌گشاید؛ حزب کمونیست مجارستان خود را منحل می‌سازد؛ یلتسین در انتخابات پارلمانی شوروی پیروز می‌شود؛ آلمان شرقی محدودیت‌ها و موانع سفر بین برلین شرقی و غربی را برمی‌دارد؛ واتسلاو هاول رئیس‌جمهور چکسلواکی می‌شود؛ چائوشسکو در رومانی سرنگون و اعدام می‌شود؛ اتحاد شوروی عقب‌نشینی از افغانستان را کامل می‌کند؛ ژیکوف از رهبری بلغارستان برکنار می‌شود.

۱۹۹۰

در اتحاد شوروی به احزاب مخالف اجازه فعالیت داده می‌شود؛ همه جمهوری‌های غیرروس اعلام استقلال می‌کنند؛ آلمان از نو یکپارچه می‌شود؛

نظارت شوروی بر مذهب پایان می‌یابد؛ گورباچف جایزه صلح نوبل را دریافت می‌کند؛ والسا رئیس‌جمهور لهستان می‌شود؛ اسلوانی و کرواسی دولت‌های غیرکمونیست تشکیل می‌دهند؛ در آلبانی نخستین حزب مخالف تشکیل می‌شود؛ یلتسین در رأس جمهوری روسیه قرار می‌گیرد.

۱۹۹۱

اتحاد شوروی استقلال دولت‌های حوزه بالتیک را به رسمیت می‌شناسد؛ کودتا بر ضد گورباچف شکست می‌خورد؛ اتحاد شوروی منحل می‌شود؛ کشورهای مستقل مشترک‌المنافع شکل می‌گیرد.

۱۹۹۲

گامساکوردیا در گرجستان برکنار می‌شود؛ بریشا نخستین رئیس‌جمهور غیرکمونیست آلبانی می‌شود؛ ایلیسکو به ریاست جمهوری رومانی برگزیده می‌شود؛ کمونیست‌های سابق در لیتوانی دوباره به قدرت می‌رسند.

۱۹۹۳

چکسلواکی به دو جمهوری چک و اسلواکی تقسیم می‌شود؛ یلتسین به پارلمان روسیه حمله و تندروها را اخراج می‌کند؛ کمونیست‌های سابق در لهستان به قدرت بازمی‌گردند؛ قانون اساسی جدید روسیه به تصویب می‌رسد؛ ژیرینوفسکی در صحنه سیاسی شوروی به یک قدرت تبدیل می‌شود.

۱۹۹۴

کمونیست‌های سابق در بلاروس به قدرت بازمی‌گردند؛ در کریمه نامزد طرفدار بازگشت به فرمانروایی روسیه در انتخابات ریاست جمهوری پیروز می‌شود.

پیشینه بدگمانی

از ۱۹۱۷ به بعد بیش از هفت دهه بین دولت کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و جهان غیرکمونیست بدگمانی و رقابت وجود داشت. کمونیست‌ها اعتقاد داشتند که نظامشان سرانجام سرمایه‌داری را از بین خواهد برد و جایگزین آن خواهد شد. نیکیتا خروشچف، رهبر شوروی، تهدید می‌کرد که «ما شما را دفن خواهیم کرد.» از آن‌جا که این دشمنی بر سیاست شوروی حکمفرما بود، ایالات متحده و متحدینش



می‌کوشیدند جلوی پیشروی شوروی را سد کنند و این سیاست خود را تحدید نفوذ می‌نامیدند، که دیپلماسی، کمک خارجی و گاهی برخورد مسلحانه را دربرمی‌گرفت. از کره تا ویتنام و تا خلیج خوک‌ها در کوبا، جنگ سرد گاه به گاه به جنگ گرم تبدیل می‌شد. هزاران موشک هسته‌ای آماده بودند تا در صورت رسیدن دستور از کاخ سفید یا کرملین تمام زندگی انسانی را در روی زمین نابود سازند. خطر جنگ هسته‌ای مثل شمشیری عظیم بر فراز سیاره ما آویخته بود. خطر به راستی بسیار جدی بود.

نیکیتا خروشچف دشمنی بین ایالات متحده و اتحاد شوروی را چنین خلاصه کرد: «ما شما را دفن خواهیم کرد.»

اما تاریخ جنگ سرد را نمی‌توان



نفوذ اتحاد شوروی بر امور بین‌المللی با سرعتی سرسام‌آور رو به افول گذاشت و جهان را شگفت زده کرد. یک مجسمهٔ لنین در اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ به زیر کشیده شده است.

تنها در سیاست خارجی، موشک‌ها، یا عملیات نظامی خلاصه کرد. کمونیسم شوروی، تا زمانی که وجود داشت، فناپذیر به نظر می‌رسید. هر زمان که یک کشور اقماری شوروی می‌خواست جدا شود، تانک‌های شوروی وارد می‌شدند و شورش را درهم می‌شکستند. در خود اتحاد شوروی، مخالفت سازمان‌یافته ناممکن به نظر می‌رسید. حزب کمونیست تقریباً همه عرصه‌های زندگی، از جمله هنرها، را کنترل می‌کرد. گیلبرت سِلِدِس از خروشچف نقل می‌کند که اعلام داشت: «یکی از اصول اساسی ما این است که ادبیات و هنر شوروی باید پیوند گسست‌ناپذیری با سیاست‌های حزب کمونیست داشته باشد.»^۱ اتحاد شوروی نخستین دولت مدرن تمامیت‌خواه بود و دولت‌های تمامیت‌خواهی را که بعداً در آلمان نازی و ایتالای فاشیست برپا شد پشت سر گذاشت. پایان کمونیسم – بجز در یک قتل عام هسته‌ای، که تمام تمدن را نابود می‌کرد – تقریباً تصورناپذیر به نظر می‌رسید.

با این حال در دههٔ ۱۹۸۰ نظام شوروی به کلی از هم پاشید. شگفت آن‌که این اتفاق با تلفات جانی نسبتاً اندکی رخ داد؛ حتی شگفت‌انگیزتر این‌که تغییرات نه از طرف ستم‌دیده‌ترین اعضای جامعه، بلکه از رأس صورت پذیرفت. میخائیل گورباچف، دبیر کل

حزب کمونیست شوروی، متوجه شد که کمونیسم دیگر کارآمد نیست. می دانست که برای بقای آن لازم است تغییراتی صورت گیرد. گورباچف برای گشودن فضای اتحاد شوروی سیاست‌های گلاسنوست (گشایش) و پرسترویکا (بازسازی) را آغاز کرد. او وعده داد که رکود، فساد، و ناکارآمدی را ریشه کن سازد.

اما با انجام این کار ناخواسته چند دهه کینه و رنجش فروخورده شهروندان اروپای شرقی را، که در آرزوی آزادی و زندگی بهتر بودند، برملا کرد.

کمونیسم به کارگران وعده بهشت داده بود، اما به این وعده وفا نکرد. در شرایط کمونیسم، سطح زندگی از سطح زندگی در غرب سرمایه‌داری بسیار عقب ماند. کالاهای و خدمات کمیاب بود. مسکن ناکافی و بدساخت بود. مراقبت پزشکی رایگان اما ناکافی بود. مردم اروپای شرقی خواستار تحول کامل در نحوه اداره کشورهای خود بودند.

گست

در ۱۹۸۹ کشورهای اروپای شرقی یکی پس از دیگری از فرمانروایی شوروی گسستند. آلمان شرقی، چکسلواکی، رومانی، و بلغارستان همگی شاهد بودند که رؤیای استقلال واقعی به حقیقت پیوست. کشورهای حوزه بالتیک (لتونی، لیتوانی، و استونی) جدا شدند. در ۱۹۹۱ کسانی که مخالف اصلاحات گورباچف بودند علیه او دست به کودتا زدند. این کودتا نه تنها با شکست کامل روبرو شد، بلکه باعث شد نه تنها توطئه‌گران زندانی شوند بلکه حزب کمونیست و خود اتحاد شوروی به کلی از صحنه خارج شود.

بوریس یلتسین اصلاح طلب زمام روسیه را به دست گرفت. کشورهای تازه‌ای چون اوکراین، گرجستان، بلاروس، ارمنستان، و آذربایجان شکل گرفتند. آینده برای کسانی که مدت‌های مدید رنج برده بودند روشن به نظر می‌رسید.

متأسفانه مشکلات اقتصادی ادامه یافت. با شروع اصلاحات اساسی در عرصه اقتصادی، سطح زندگی عملاً افول کرد. کینه‌های قدیمی قومی از نو سر برآورد. اقلیت‌های قومی یوگسلاوی، گرجستان، ارمنستان، مولداوی، و آذربایجان درگیر نبردهای خونین شدند. به همراه این درگیری‌ها این نگرانی پدید آمد که بر سر جنگ‌افزارهای هسته‌ای مستقر در مکان‌هایی چون اوکراین و بلاروس ممکن است چه بیاید.

در برخی کشورها، نظیر لهستان و لیتوانی، کمونیست‌های سابق باز هم در رأس دولت قرار گرفتند. در روسیه، کمونیست‌های سابق و ملی‌گرایان افراطی خود را برطرف‌کننده مشکلات کشورشان معرفی کردند. کودتاچیان از زندان آزاد شدند.



مردم در جمهوری‌هایی که چندین دهه در زیر دست آهنین اتحاد شوروی به سر برده بودند، نظیر این لیتوانیایی‌ها، از استقلال تازه یافته خود بهره‌مند شدند.

در اروپای شرقی، چشم‌انداز کنونی و آینده را ابرهای مشکلات کلان پوشانده بود و به آسانی می‌شد از نظر دور داشت که پایان جنگ سرد به چه معناست. زندانیان سیاسی آزاد شده بودند. هزاران کلاهک هسته‌ای برچیده شده بود. میلیون‌ها نفر دیگر در ارتش‌هایی خدمت نمی‌کردند که آماده نابودی یکدیگر بودند. صدها میلیون نفر اینک آزاد بودند که افکار خود را بیان کنند یا آن طور که می‌پسندند به پرستش و نیایش بپردازند. آن‌ها اینک بارقه‌ای از امید داشتند که زندگیشان روزی بسیار بسیار بهتر خواهد شد.

این‌ها دستاوردهای بزرگی بودند. از همه معجزه‌آسوتر این که این دستاوردها بدون جنگ و درگیری و عمدتاً بدون خونریزی حاصل آمده بود.

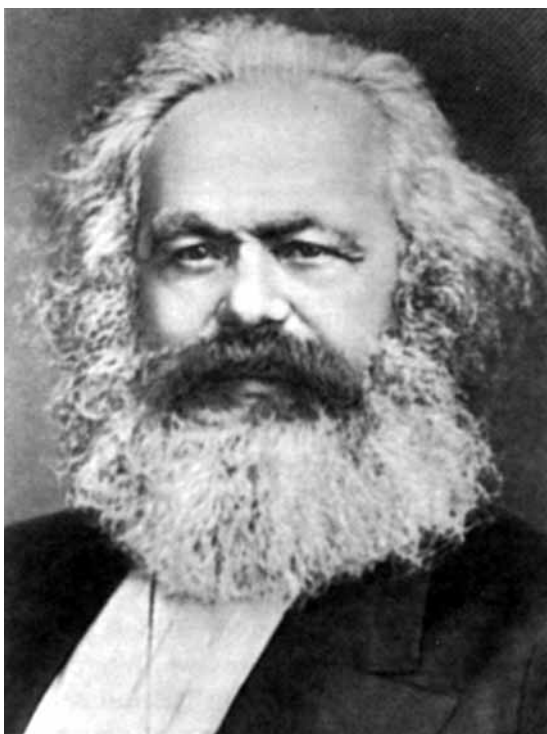
گورباچف ناگزیر شد از رهبری دومین کشور قدرتمند جهان کناره‌گیری کند. او، با وجود ناکامی شخصی‌اش، می‌توانست از تغییر و تحولاتی که او محرکش بود تا حد زیادی احساس رضایت کند، چنان که از این گزیده از خاطراتش در مجله‌تایم می‌توان دریافت:

قدرت زودگذر است و بهترین چیزی نیست که باید داشت. قدرت به معنای دقیق کلمه، به عنوان «ارزش برتر»... خوب، من چنین چیزی را نمی‌خواستم. می‌توانستم به کلی از آن دست بکشم. رسالت دیگری وجود دارد: احیای این کشور، این سرزمینی که دنیای پهناوری را دربرگرفته — مدت‌ها رنج کشیده، عذاب دیده و روحیه‌اش را باخته — بازگرداندن آن به زندگی طبیعی، و بازگرداندن احساس شأن و منزلت انسانی به مردم آن.^۲

برقراری کمونیسم در اروپای شرقی

در بخش عمده قرن بیستم نظام اقتصادی و سیاسی کمونیستی بر روسیه شوروی حاکم بود. مارکسیسم / کمونیسم، بر پایه آموزه‌های کارل مارکس فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم، برابری

همه مردم را وعده می‌داد و می‌گفت کارگران و دهقانان ستم‌دیده زندگی‌ای بهتر از همیشه پیدا خواهند کرد. اما، در عمل، کمونیسم به فرمانروایی یک طبقه برگزیده بر مردم منجر شد. آزادی‌ها سرکوب شد؛ فساد رواج یافت؛ سطح زندگی از غرب عقب افتاد.



مارکس اعتقاد داشت که عقایدش نخست در کشورهای پیشرفته‌ای چون آلمان یا انگلستان ریشه خواهد دواند. با این حال روسیه عقب‌مانده روستایی شاهد نخستین آزمون مارکسیسم در سال ۱۹۱۷ شد.

کارل مارکس پیش‌بینی می‌کرد که پیروی از نظریاتش به جهان نوینی منجر خواهد شد که در آن همه مردم برابر خواهند بود و یک دولت نیکخواه از آن‌ها مراقبت خواهد کرد - اما عقاید او در عمل به مصیبتی فراگیر انجامید.

شرایط خاصی موجب شد که کمونیسم نقطه آغاز خود را روسیه قرار دهد. نخست جنگ جهانی

در آستانه انقلاب

شایعه یک کودتای لنینیستی به وسعت پخش شده بود. فرانک گلدنر در اسناد تاریخ روسیه، ۱۹۱۷-۱۹۱۴ می نویسد که در روزی که بلشویک‌ها قدرت را به دست گرفتند، روزنامه ایزوستیا (که بعدها ارگان رسمی دولت شوروی شد) این هشدار را، اگرچه خیلی دیر، به مردم روسیه داد:

«قیام بلشویکی اگر موفق شود یک رشته جنگ‌های داخلی را بین نواحی مختلف کشور، و همچنین در داخل هر ناحیه، به بار خواهد آورد. ما رژیم می خواهیم داشت حق به مشیت. در جایی ترور سفید و در جایی دیگر ترور سرخ حکومت خواهد کرد. هرگونه کار سازنده‌ای تا مدت‌ها ناممکن خواهد شد. یکی از پیامدهای هرج و مرج و آشوب این خواهد بود که نخستین ماجراجویی که پیش آید قدرت را به دست خواهد گرفت و توده‌های ناآگاه (که کشور از آن‌ها فراوان دارد) به نیکلای دوم رجوع خواهند کرد تا آن‌ها را از انقلابی که قادر نبوده آنچه را وعده داده بوده به مردم بدهد، نجات دهد.

قیام بلشویکی تنها می تواند به آن‌جا ختم شود. آیا ممکن است مردم نفهمند که دیکتاتوری و ترور راه اداره یک کشور نیست؟ آیا روشن نیست که دیکتاتوری یک حزب، هر چقدر هم که تندر و باشد، برای اکثریت بزرگ مردم به اندازه خودکامگی و استبداد نفرت‌انگیز خواهد بود؟ آیا روشن نیست که یک قیام نافرجام در زمان تدارک انتخابات مجلس مؤسسان تنها از این جهت می تواند اقدامی تبهکارانه تلقی نشود که اقدامی جنون‌آمیز است؟»

وحشیانه‌ای بود که در ۱۹۱۴ شروع شد. در این جنگ ۱/۷ میلیون روس کشته و حدود پنج میلیون نفر مجروح شدند. در اوایل ۱۹۱۷ روسیه از جنگ فرسوده شده و در آستانه فروپاشی بود. مردمش به جان آمده و خواستار تغییرات اساسی بودند. مارکسیست‌های روسیه سریع‌ترین گسست از گذشته را وعده می دادند.

در ۱۹۰۵، پس از جنگ مصیبت‌بار با ژاپن، روس‌ها خواستار آزادی بیش‌تر شده بودند. طی جنگ جهانی اول، پادشاه مستبدی به نام تزار نیکلای دوم بر روسیه فرمان می‌راند. او برخی اصلاحات را پذیرفت و حتی پارلمانی به نام دوما پدید آورد. اما، با کاهش تنش‌ها، او به عقب برگشت و قدرت سیاسی دوما را از آن سلب کرد. از آن‌جا که هیچ مخالفت دموکراتیک مجاز شمرده نمی‌شد، روس‌ها به گزینه‌های رادیکال‌تری که شورشیان مارکسیست پیشنهاد می‌کردند روی آوردند.

ما به اخلاق جاودانی اعتقاد نداریم

از جمله مخالفان نیکلای دوم دو حزب مارکسیستی، یعنی بلشویک‌ها و منشویک‌ها، بودند. ولادیمیر ایلیچ لنین (وکیل و نویسنده انقلابی برجسته) رهبری بلشویک‌های تندرو را بر عهده داشت. لئون تروتسکی مخالف تئوری‌های نخبه‌گرایانه لنین بود که می‌گفت برای دگرگون‌سازی جامعه نمی‌توان به خود مردم تکیه کرد. نظرات لنین یک حزب به شدت منضبط و آمرانه را در رأس انقلابیون روسیه قرار می‌داد. تروتسکی رهبری منشویک‌های دموکرات‌تر را عهده‌دار بود و به اختلاف عقیده و بحث و گفتگوی بیش‌تر میدان می‌داد. عقاید بلشویکی، به کمک تندروی و بی‌رحمی‌اش، سرانجام پیروز شد. بلشویک‌ها سرسخت، دسیسه‌کار، و تحت نظارت مرکزی بودند. از نظر آن‌ها هدف وسیله را توجیه می‌کرد. لنین هر چه را که به آرمانش کمک می‌کرد اخلاقی می‌دانست. او زمانی نوشت: «وقتی مردم در مورد اخلاق با من حرف می‌زنند، می‌گویم: از نظر کمونیست، اخلاق یکسره شامل انضباط استوار و یکپارچه و مبارزه آگاهانه توده‌ای علیه بهره‌کشان می‌شود. ما به اخلاق جاودانی اعتقاد نداریم.»^۳

زمانی که رژیم نیکلای فرو پاشید، نه لنین و نه تروتسکی عملاً در روسیه نبودند. لنین به خاطر فعالیت انقلابی‌اش در ۱۸۹۵ بازداشت شده بود. او در ۱۹۰۰ روسیه را به مقصد



لئون تروتسکی، رهبر حزب منشویک، عقیده داشت که برای پیروزی انقلاب باید به مردم روسیه، و نه گروه برگزیده انقلابیون، اتکا کرد.

اروپای غربی ترک گفت و در آن جا ایسکرا (اخگر) را منتشر می‌کرد، روزنامه‌ای که می‌بایست به صورت مخفی وارد روسیه می‌شد تا باعث آگاهی مردم معمولی روسیه شود. در ۱۹۱۷ او در زوریخ زندگی می‌کرد. تروتسکی در نیویورک بود. او از پی ناآرامی‌های سال ۱۹۰۵ به سیبری تبعید شده و سپس روسیه را ترک کرده بود.

لنین در ۱۹۱۷ با کمک دشمنان آلمانی روسیه بازگشت. آلمانی‌ها فکر می‌کردند حضور او می‌تواند جامعه بی‌ثبات روسیه را باز هم آشفته‌تر سازد. آلمانی‌ها لنین را در یک واگن در بسته قطار به مقصد روسیه جا دادند. کنت بروکدورف - زانتزو، سفیر آلمان در دانمارک، توضیحی ارائه داد که الکساندر سولژنیتسین آن را در لنین در زوریخ نقل کرده است:

ما اکنون باید قاطعانه بکشیم در روسیه به انتها درجه آشوب و هرج و مرج ایجاد کنیم. برای این منظور باید از هرگونه مداخله آشکار در جریان انقلاب روسیه [نظیر طرفداری آشکار از یک طرف] خودداری کنیم. اما باید مخفیانه هر چه می‌توانیم انجام دهیم تا تضادهای بین احزاب میانه‌رو و تندرو را تشدید کنیم، زیرا ما به پیروزی تندروها بی‌نهایت علاقه مندیم، چون آن وقت یک آشوب دیگر ناگزیر خواهد بود و آشکالی پیدا خواهد کرد که پایه‌های دولت روسیه را به لرزه در خواهد آورد.^۴

مردم روسیه، بر اثر تلفات نفرت‌انگیز زمان جنگ و کمبود فزاینده مواد غذایی در شهرها، خواستار تغییرات بنیادی بودند. در مارس ۱۹۱۷، اعتصاب‌کنندگان خشمگین در پتروگراد (سن پترزبورگ)، پایتخت کشور، شعار می‌دادند:

از سر راه دور شو، دنیای کهنه
از سرتا به پا فاسد و پوسیده.
روسیه جوان در حال پیشروی است!^۵

همین‌طور بود. حتی امیدوارترین انقلابیون انتظار داشتند سربازان تزار به سرعت به اعتصاب پایان دهند، اما چنین اتفاقی نیفتاد. فرمانروایان روسیه دیگر عزم بقا نداشتند و اعتراض‌ها بالا گرفت. به زودی نیکلای دوم به نفع برادرش، گراند دوک میخائیل، کناره‌گیری کرد. وقتی میخائیل از پذیرش تاج و تخت امتناع ورزید، دودمان سیصد ساله رومانوف به آخر رسید.

چه چیزی جایگزین آن شد؟ یک دولت موقت به ریاست وکیل سوسیالیست میانه‌رو الکساندر کِرنسکی زمام امور را به دست گرفت. او نیکلای و خانواده‌اش را تحت بازداشت قرار داد.

بزرگ‌ترین خطری که اروپا با آن مواجه شد

کنت لویی دو روبین از مقامات سفارت فرانسه در روسیه، در آغاز مشتاق بود که دولت کرنسکی کنار رود. سپس نظرش را تغییر داد. او در یادداشت‌های روزانه یک دیپلمات در روسیه چنین نوشت:

«آلمانی‌ها] باید درک کنند که بلشویسم بزرگ‌ترین خطری است که اروپا را تهدید می‌کند و زمان آن است که همه کشورهای متمدن در گونه‌ای بین‌المللی (انترناسیونال) نظم علیه انترناسیونال بی‌نظمی متحد شوند، ما باید از شوروی‌ها ایده‌عالی جامعه ملل را بگیریم و آن را به سلاحی علیه انقلاب تبدیل کنیم. جامعه ملل بورژوا باید از راه اصول خود «اتحاد مقدس» قدیم را باز فراخواند و این اتحاد باید وحدت‌بخش دولت‌ها بر ضد بلای انقلابی باشد که روسیه دارد در سرتاسر دنیا می‌پراکند.»

کرنسکی به دموکراسی سیاسی اعتقاد داشت، اما به جنگ ناپسند با آلمان ادامه داد. هر هفته هزاران روس جان می‌دادند. کشور در آستانه فروپاشی اقتصادی قرار داشت. همین عوامل کافی بود تا دولت او را از پا درآورد.

کرنسکی با مخالفت یک دولت رقیب بالقوه روبرو بود. بلشویک‌ها بر شوراهای کارگران مسلط بودند و این شوراها شهرداری‌های سن پترزبورگ و مسکو را در اختیار داشتند. شوراها، با شعار «صلح، زمین، و نان»، سربازان خسته از جنگ، دهقانان بی‌زمین، و شهرنشینان خشمگین از کمبودهای دائمی را به خود جذب می‌کردند و این ترکیبی نیرومند می‌شد.

خوشامدگویی به لنین

در ژوئیه ۱۹۱۷ قیام خشونت‌آمیز بلشویکی پتروگراد را تکان داد. اما قیام ناکام ماند و لنین مخفی شد. در سپتامبر، ژنرال لاور کورنیلوف، فرمانده ارتش روسیه، کوشید قدرت را به دست گیرد. کرنسکی، برای متوقف ساختن کورنیلوف، برای کمک به بلشویک‌ها روی آورد و به آن‌ها اعتبار تازه‌ای بخشید. کمی پس از آن، هواداران لنین در انتخابات محلی مسکو و پتروگراد اکثریت قاطعی به دست آوردند. اینک تروتسکی به لنین کمک می‌کرد. تروتسکی، پس از بازگشتش به روسیه، به خاطر تمایلش به سرنگونی کرنسکی، به بلشویک‌ها پیوسته بود. لنین و تروتسکی اینک مشتاقانه دست به کودتای دیگری زدند.



سربازان بلشویک در جریان انقلاب روسیه،
که به سلطنت نیکلای دوم پایان داد، به کاخ زمستانی یورش می‌برند.

در شب هفتم نوامبر ۱۹۱۷، بلشویک‌ها قدرت را تصاحب کردند. تروتسکی در میان فریاد شادی کنگره سراسری نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان روسیه پیروزشان را اعلام کرد:

به نام کمیته جنگی - انقلابی اعلام می‌کنم که دولت موقت دیگر وجود ندارد. (کف زدن و هلله). عده‌ای از وزیران هم اکنون تحت بازداشت هستند. (آفرین). دیگران نیز به زودی بازداشت خواهند شد. (کف زدن و هلله). سربازان انقلابی، تحت نظارت کمیته جنگی - انقلابی، مجلس تدارکاتی [شورای جمهوری] را منحل کرده‌اند. (کف زدن و هلله بلند. «زنده باد کمیته جنگی - انقلابی.») ... ایستگاه‌های راه آهن، دفاتر پست و تلگراف، اداره تلگراف پتروگراد، و بانک دولتی به تصرف درآمده‌اند.... ولادیمیر ایلیچ لنین، که به خاطر شرایط در این مدت نتوانسته بود با ما باشد، اکنون در میان ماست... بازگشت لنین را خوشامد می‌گوییم!^۶

این پیروزی برای بلشویک‌های پیرو لنین کاملاً اطمینان‌بخش نبود. جنگ به درازا کشید و دشمنان متعدد باقی ماندند. تروتسکی در حل هر دو مشکل از خود کاردانی نشان داد. او با آلمان به مذاکرات صلح پرداخت. معاهده برست - لیتوفسک بخش‌های بزرگی از خاک

روسیه را به آلمانی‌ها واگذاشت - و کینه و دشمنی متحدان سابق روسیه (بریتانیا، فرانسه، و ایالات متحده) را تضمین کرد. به زودی غرب با اکراه در خاک روسیه مداخله می‌کرد.

بلشویک‌ها با مخالفان بسیاری در داخل کشور نیز روبرو شدند. ارتش‌های دست راستی شکل گرفتند و جنگ داخلی شروع شد. ملیت‌های غیر روسی نظیر اوکراینی‌ها، مردمان بالتیک (لتوانیایی‌ها، استونیایی‌ها، و لیتوانیایی‌ها)، لهستانی‌ها، آذربایجانی‌ها، گرجی‌ها، ارمنی‌ها، و فنلاندی‌ها از روسیه جدا شدند.

تروتسکی که پیشینه نظامی نداشت، ارتش سرخ نیرومند را به وجود آورد. او همه مخالفان بلشویک‌ها، بجز کشورهای حوزه بالتیک، لهستان، و فنلاند، را یکی پس از دیگری به تسخیر درآورد.

میان‌مایگی بارز

در ۱۹۲۱ لنین به کمک «سیاست جدید اقتصادی» (نپ) بر قدرتش افزود. نپ عقب‌نشینی از عقیده مارکسیستی مالکیت دولتی بود. این سیاست به اقتصاد ثبات بخشید، برای روسیه رونق و رفاه آورد، و فرصت با ارزشی در اختیار حکومت لنین قرار داد. اما فرصت چیزی بود که شخص لنین از آن برخوردار نبود. درگذشت او در ژانویه ۱۹۲۴ جنگ قدرت شدیدی را

بین تروتسکی و دبیرکل حزب کمونیست، ژوزف استالین، که بی‌فروغ اما هنوز بسیار خطرناک بود، به راه انداخت. تروتسکی هوشمند حریف استالین گرجی تبار و طلبه سابق که برای هدف بلشویکی به سرقت از بانک‌ها دست می‌زد، نبود. استالین، برخلاف تروتسکی، سخنور یا نویسنده بزرگی نبود. اما دستگاه حزبی را تحت کنترل داشت و متحدانش را در مواضع کلیدی جا داده و مخالفانش را از



در ژانویه ۱۹۲۴ که ولادیمیر ایلچ لنین درگذشت، جنگ قدرت شدیدی بین تروتسکی و استالین درگرفت.

میدان به در کرده بود. حيله گری و بی رحمی اش به او نسبت به تروتسکی برتری می بخشید، در حالی که تروتسکی عقیده داشت:

دیوانسالاری خودبخود از روح میان مایگی لبریز می شود. استالین بارزترین میان مایگی دیوانسالاری شوروی است. قدرت او در این واقعیت نهفته است که غریزه خودپایی کاست حاکم را قاطعانه تر، مصمم تر، و بی رحمانه تر از هر کس دیگری بازگو می کند.^۷

استالین تا سال ۱۹۲۹، با کمک متحدان قدیمی لنین، یعنی گریگوری زینوویف و لئو بوریسوویچ کامیف، بر قدرت مسلط شد و در همان سال تروتسکی را که در کسب و حفظ قدرت به لنین بسیار یاری رسانده بود، تبعید کرد. استالین در اوت ۱۹۴۰ دستور قتل تروتسکی را صادر کرد. یک آدمکش در شهر مکزیکو با یک کلنگ به سر تروتسکی کوبید.

استالینیسیم

اینک استالینیسیم آغاز می شد. در آوریل ۱۹۲۹ کنگره حزب کمونیست هرکس را که در گذشته چه در حزب و چه در دولت با استالین مخالفت کرده بود اخراج کرد. در همان زمان مبارزه شوروی ها با آزادی مذهبی شدت گرفت. مقامات شوروی با اکراه آزادی ایمان را تا حدی تحمل کرده بودند. مارکسیسم یک آیین رسماً خداناباورانه بود و کارل مارکس دین را به عنوان «افیون توده ها» به باد تمسخر گرفته بود. اما اصلاحیه مه ۱۹۲۹ قانون اساسی شوروی آموزش دینی را جرم بر ضد دولت شناخت. این اصلاحیه حقوق مدنی روحانیان را نفی کرد. صدها کلیسا بسته شد. استالینیسیت های شوروی، به منظور از بین بردن ریشه های مذهب در روسیه، حتی هفته هفت روزه را لغو کردند و از آن پس هفته کاری چهار روز بود که یک روز استراحت از پی داشت. این وضع تا ۱۹۴۰ دوام آورد.

برنامه ریزی متمرکز اساس اقتصاد استالینستی بود. دولت تمام صنایع را کنترل می کرد. برنامه های پنج ساله، که از ۱۹۲۸ آغاز شد، هدف بلندپروازانه دو برابر کردن تولیدات صنعتی، به ویژه در خصوص فولاد و نیروی برق آبی، را در برابر خود قرار داد. استالین احساس می کرد پیشرفت سریع صنعتی برای بقای دولت شوروی در برابر دشمنان خارجی اش اهمیت اساسی دارد. آن طور که باسیل دمیتیشین در تاریخ اتحاد شوروی نقل کرده، استالین مدعی بود:

یک بلشویک از گونه‌ای کاملاً متفاوت

پیشینه ژوزف استالین اطمینان‌بخش نبود. او در یک رشته سرقت مسلحانه در جهت پیشبرد آرمانش مشارکت داشت. با وجود پیروزی نهایی استالین، تروتسکی برای او احترام چندانی قایل نبود. او در تاریخ انقلاب روسیه نوشت:

«استالین یک بلشویک از گونه‌ای کاملاً متفاوت بود، هم به لحاظ طبع روانی اش و هم از جهت سرشت کار حزبی اش: سازماندهی قوی اما از نظر تئوریک و سیاسی بدوی. در حالی که کامنف به عنوان مدیر تبلیغات سال‌های زیادی به همراه لنین در خارج اقامت داشت، جایی که کارگاه تئوریک حزب برپا بود، استالین به عنوان فردی به اصطلاح 'اهل عمل'، بدون دیدگاه تئوریک، بدون دلبستگی‌های سیاسی گسترده، و بدون دانستن زبان‌های

خارجی، از خاک روسیه جدا نشدنی بود. چنین کارگران حزبی‌ای تنها برای دریافت رهنمودها برای مدت کوتاهی به خارج سفر می‌کردند، مشکلات خود را در میان می‌گذاشتند، و دوباره به روسیه باز می‌گشتند. استالین در میان مردان عمل از نظر انرژی، استقامت، و خلاقیت در زمینه حرکت‌های پشت صحنه، شاخص بود. در حالی که کامنف به خاطر سرشتش از نتایج عملی بلشویسم احساس شرمساری می‌کرد، استالین برعکس مایل بود از این نتایج عملی دفاع کند، نتایجی که او بدون هیچ کاستی می‌پذیرفت و با بی‌رحمی بر آن پافشاری می‌کرد.»



ژوزف استالین مرد بسیار خشن و بی‌رحمی بود که هر کس را در هر رتبه و مقامی که در سر راهش به سوی کسب قدرت مطلق می‌ایستاد نابود می‌کرد.

قانون جنگل سرمایه‌داری چنین است: تو عقب‌افتاده‌ای، تو ضعیفی — پس حقی نداری؛ از این رو می‌توان تو را سرکوب کرد و به بردگی گرفت. اما اگر قوی باشی، حق هم داری؛ از این رو ما باید مراقبت باشیم. به همین دلیل است که ما دیگر نباید عقب بمانیم... ما پنجاه یا

صد سال از کشورهای پیشرفته عقب هستیم. ما باید در ظرف ده سال این فاصله را پُر کنیم. یا باید این کار را بکنیم، یا از پا درآئیم.^۸

با آن که پیشرفت زیادی حاصل آمد، واقعیت برنامه‌های پنج ساله به اندازه‌ای که تبلیغات شوروی نشان می‌داد امیدبخش نبود. اغلب اوقات صنایع ارقام تولید را سرهم‌بندی می‌کردند و کالاهایی با کیفیت نازل بیرون می‌دادند تا پاسخگوی هدف‌های بیش از حد بلندپروازانه برنامه باشند.

مزارع اشتراکی

استالین در نواحی روستایی کشاورزان را به زور وارد کولخوزهای بزرگ، یا مزارع اشتراکی، کرد. در دهه ۱۹۲۰ بسیاری از کشاورزان مالک زمین خود بودند. استالین آن‌ها را مجبور کرد در مزارع بزرگ تحت کنترل دولت کار و زندگی کنند. برای این منظور، بر ضد دهقانان مرفه (کولاک‌ها) و همه کسانی که در نظام قدیم زندگی مرفهی داشتند جنگ طبقاتی به راه انداخت. فرض بر این بود که هر کس که پیش از روی کار آمدن بلشویک‌ها از رفاه برخوردار بوده از هموطنانش بهره‌کشی کرده است. استالین در باره سیاستش می‌پرسید: «این به چه معناست؟» و به پرسش خودش پاسخ می‌داد: «بدین معناست که ما پس از سیاست



پس از انقلاب، استالین زمین‌های خصوصی را مصادره و آن‌ها را به مزارع اشتراکی بزرگ تحت کنترل دولت تبدیل کرد. این استراتژی به کمبود شدید مواد غذایی انجامید.



این کودکان یتیم گرسنگی کشیده نمایانگر بخش کوچکی از رنج و عذاب گسترده و گرسنگی فراگیری است که، بر اثر مصادره زمین‌های خصوصی و توسعه مزارع اشتراکی، تمام روسیه را فراگرفت.

کشاورزان یک مزرعه اشتراکی برای کشت بهاره عازم کشتزار هستند. مزارع تحت کنترل دولت به «قحطی بزرگ» انجامید، که طی آن ده میلیون روس جان باختند.

محدود کردن تمایلات بهره‌کشانه کولاک‌ها، به سیاست از بین بردن کولاک‌ها به مثابه یک طبقه روی آورده‌ایم.^۹ زمینشان از آن‌ها گرفته شد. بسیاری زندانی شدند. سیاست استالینی مصادره زمین‌ها و از بین بردن انگیزه‌ها در اوکراین سبب «قحطی بزرگ» شد. ده میلیون نفر جان باختند. برای استالین اهمیتی نداشت. نیکیتا خروشچف، رهبر آینده شوروی، که با او همکاری صمیمانه‌ای داشت، بعدها گفت: «از نظر استالین دهقانان منفور بودند. او برای دهقانان یا کارشان هیچ ارزش و احترامی قایل نبود.»^{۱۰}

سپس نوبت به حزب کمونیست رسید. در دسامبر ۱۹۳۴ سرگئی کیروف، رهبر محبوب حزبی در لنینگراد، به طرز مشکوکی به قتل رسید. این آغاز «تصفیه بزرگ» در حزب بود. استالین به هیچ کس اعتماد نداشت و یک میلیون عضو حزب را تصفیه کرد. تا سال ۱۹۳۹، ۹۸ نفر از ۱۳۹ عضو کمیته مرکزی منتخب سال ۱۹۳۴ تیرباران شده بودند. استالین حتی

رهبران بلشویک قدیمی نظیر زینوویف و کامنف را بازداشت کرد و آن‌ها به دروغ به توطئه قتل استالین اعتراف کردند. اما چنین توطئه‌ای جز در ذهن استالین هرگز وجود نداشت. ناظران غربی از محاکمات نمایشی استالین، که در آن‌ها مقامات سابق حزب کمونیست محاکمه و به دخالت در توطئه‌هایی که هرگز وجود نداشت متهم می‌شدند، تکان خوردند. بسیاری از کسانی که اعتراف می‌کردند چنان استالین‌نیت‌های پُرشوری بودند که اگر دبیرکل استالین از آن‌ها می‌خواست که خیانتکار باشند، آن‌ها با خوشحالی می‌پذیرفتند که خیانتکار باشند. حزب برای آن‌ها از زندگیشان بیش‌تر ارزش داشت.

یوری پیاتاکوف، یک عضو سابق حزب که در سال ۱۹۳۸ اعدام شد، تصدیق کرد که:

ما مثل مردم دیگر نیستیم. اگر حزب بخواهد، اگر برای حزب لازم یا مهم باشد، ما قادریم از روی میل و اراده عقایدی را که سال‌ها به آن‌ها پایبند بوده‌ایم در ظرف ۲۴ ساعت از مغزمان بیرون کنیم... بله، من آنچه را سفید می‌دیدم، یا هنوز ممکن است ببینم، سیاه خواهم دید، زیرا برای من زندگی بیرون از حزب یا جدا از هماهنگی با آن وجود ندارد.^{۱۱}

منطق مخدوش یک نظام مبتنی بر ترس و وحشت چنین بود.

استالین همچنین شروع به نابود کردن مظنونان به مخالفت در ارتش سرخ کرد. برخی برآوردها حاکی است که او ۳۵ هزار افسر را تصفیه کرد. قربانیانش شامل مارشال میخائیل توخاچفسکی، قهرمان جنگ داخلی روسیه، می‌شد که در ژوئن ۱۹۳۷ اعدام شد.

در مارس ۱۹۳۸ تصفیه «اپوزیسیون راست» (کسانی که با اشتراکی‌سازی سال‌های ۱۹۲۹-۳۰ مخالف بودند) آغاز شد. نیکلای بوخارین (سردبیر سابق پراودا، روزنامه رسمی



پیمان ۱۹۳۹ هیتلر - استالین به آدولف هیتلر (که در این‌جا در حال سخنرانی برای مردم آلمان است) اجازه داد به لهستان حمله کند و تلاش خود را برای تسلط بر جهان آغاز نماید.

حزب کمونیست، و رهبر کمینترن، سازمان مسئول انقلاب جهانی کمونیستی) از جمله کسانی بود که مقصر شناخته شدند. مدعیان به دروغ متهمان را به تباری با عوامل آلمان و ژاپن متهم کردند. حتی گنریخ یا گودا، رئیس سابق پلیس مخفی، به مسموم کردن زمان نویس مشهور ماکسیم گورکی متهم و اعدام شد. پس از ده‌ها سال مقصر یا بی‌گناه بودن او در مرگ گورکی هنوز به صورت راز باقی مانده است.

ما شکست‌ناپذیر می‌بودیم

در سرتاسر دههٔ ۱۹۳۰ اتحاد شوروی استالین و آلمان ناسیونال سوسیالیست (نازی) هیتلر رقیبان سرسختی بودند. اما در ۲۳ اوت ۱۹۳۹، این دو دشمن دیرینه متحد شدند و پیمان ننگین هیتلر - استالین، یا پیمان عدم تجاوز آلمان - شوروی، را امضا کردند. این پیمان در ظاهر صرفاً می‌گفت که هیچ کدام از دو کشور بر ضد دیگری دست به جنگ نخواهد زد. در بخشی از این پیمان آمده بود: «دو طرف قرارداد متعهد می‌شوند که از هر عمل خشونت‌آمیز، هر اقدام تجاوزکارانه و هر گونه حمله به یکدیگر به تنهایی یا به همراه قدرت‌های دیگر خودداری کنند.»^{۱۲} اما یک موافقتنامهٔ سری اضافی را هم شامل می‌شد: آلمان و اتحاد شوروی لهستان را تقسیم می‌کردند. استالین می‌توانست به دولت‌های بالتیک، فنلاند، و بخشی از رومانی نیز چنگ بیندازد.

این پیمان به هیتلر اجازه داد در سپتامبر ۱۹۳۹ به لهستان حمله کند و بدین ترتیب آغازگر هراس و وحشت جنگ جهانی دوم شود. در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، هیتلر به استالین خیانت کرد. ارتش او از مرز روسیه گذشت و تا ۳۲ کیلومتری مسکو (پایتخت شوروی) پیش رفت و لنینگراد (پتروگراد سابق) را تقریباً به محاصره درآورد.

به نوشتهٔ میخائیل هیلر و الکساندر نکریش، مؤلفان تاریخ اتحاد شوروی، سوتلانا آلایووا دختر استالین بعدها در مورد واکنش پدرش به خیانت هیتلر گفت:

او پیش‌بینی نکرده بود که پیمان ۱۹۳۹، که آن را حاصل زیرکی خودش می‌دانست، از طرف دشمنی زیرک‌تر از خودش شکسته شود. این دلیل واقعی افسردگی شدید او در آغاز جنگ بود. این ارزیابی اشتباه سیاسی بزرگ او بود. او حتی پس از پایان جنگ عادت داشت تکرار کند که «ای، ما همراه با آلمانی‌ها شکست‌ناپذیر می‌بودیم!» اما او هیچ‌گاه اشتباهاتش را نپذیرفت.^{۱۳}

بریتانیای کبیر، که در آن زمان با آلمان در حال جنگ بود، و ایالات متحده قرار گذاشتند

مقادیر زیادی ملزومات جنگی - تجهیزات و تدارکات - برای کمک به شوروی‌ها ارسال کنند. بعداً متفقین غربی چندین جبهه تازه نبرد را (در شمال آفریقا، ایتالیا، و فرانسه) بر ضد نازی‌ها گشودند. در مه ۱۹۴۵ هیتلر شکست خورد. اما بهای پیروزی برای اتحاد شوروی بسیار سنگین بود: ۶,۱۱۵,۰۰۰ کشته و ۱۴,۰۱۲,۰۰۰ مجروح.

در دوران جنگ برخی از غربیان که پیش‌تر به اتحاد شوروی بدگمان بودند از جبهه‌گیری دست برداشتند. آن‌ها نمی‌خواستند روش‌های متفقین را که در جنگ با آلمان هیتلری متحمل میلیون‌ها تلفات شده بود به زیر سؤال ببرند. در فوریه ۱۹۴۵ در یالتا، شهر کوچکی در کناره دریای سیاه، فرانکلین دی. روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، وینستون چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا، برای مذاکره در باره آینده اروپای پس از جنگ با استالین ملاقات کردند. آن‌ها این قول دیکتاتور شوروی را که در اروپای شرقی اجازه انتخابات آزاد را خواهد داد پذیرفتند، اما غرب به زودی دریافت که قول و قرار استالین تا چه حد بی‌ارزش است.

دموکراسی‌های توده‌ای

همین که ارتش سرخ در جریان جنگ جهانی دوم پیروزمندانه به طرف غرب حرکت کرد و ارتش هیتلر را شکست داد، رژیم‌های کمونیستی را به کشورهای اروپای شرقی تحمیل کرد. اگر اروپای شرقی به حال خود رها می‌شد، تقریباً بی‌تردید به غیرکمونیست‌ها رأی می‌داد و نه به متحدان محلی استالین که دیکتاتوری‌های سرکوبگر را تحمیل کردند.

در انتخابات آزاد مجارستان در نوامبر ۱۹۴۵، حزب خرده‌مالکان، که نماینده کشاورزان کوچک بود، پیروز شد. برای سه سال ائتلافی به ریاست زولتان تیلدی حکومت کرد. اما در ۱۹۴۸ شوروی‌ها، که بر تمام نیروهای نظامی مجارستان مسلط بودند، یک دولت کمونیستی را به کشور تحمیل کردند. آن‌ها رهبر حزب خرده‌مالکان را بازداشت کردند و او را واداشتند به دروغ اعتراف کند که سعی داشته حکومت را سرنگون کند. کمونیست‌ها مخالفانشان را تهدید کردند و در انتخابات دست بُردند. دموکراسی توده‌ای ماتیاس راکوشی مزارع، کارخانه‌ها و شرکت‌های خصوصی را مصادره کرد. شوروی‌ها همین الگوی تصرف قدرت را در سرتاسر اروپای شرقی تکرار کردند، صدای مخالفان را بریدند، و اقتصاد را متمرکز ساختند.

چکسلواکی، که پیش از جنگ جهانی دوم به تصرف آلمان نازی درآمده بود، پس از شکست هیتلر حیات دوباره یافت. یک دولت ائتلافی که کمونیست‌ها بر آن مسلط بودند



سربازان آلمانی، با نقض پیمان هیتلر - استالین، در سال ۱۹۴۱ به روسیه حمله کردند. استالین این خیانت را همیشه با ناراحتی به یاد می‌آورد و عقیده داشت که روسیه و آلمان با هم می‌توانستند دنیا را بگیرند.

بخش شرقی کشور، روتنیا، را به اتحاد شوروی وا گذاشت. در سال ۱۹۴۸ شوروی‌ها محرک حوادث خشونت‌آمیزی شدند که باعث شد یان مازاریک، وزیر خارجه، را از بالکن به پایین بیندازند و موجب مرگش شوند.

مرزهای لهستان به طرف غرب جابجا شد. اتحاد شوروی قلمروی را که پیمان هیتلر - استالین به آن وا گذاشته بود نگه داشت. در عوض لهستان، دانزیگ (گدانسک)، سیلسیا، و بخشی از پروس شرقی را از آلمان شکست‌خورده دریافت کرد. کمونیست‌ها از پی ارتش سرخ به وطنشان بازگشتند و از همان سال ۱۹۴۴ شروع به قدرت‌یابی در لهستان کردند. در ۱۹۴۷ به نظر می‌رسید که حزب دهقانان در انتخابات پیروز خواهد شد. استالین دستور داد تلفن‌های حزب دهقانی قطع شود و رهبر حزب، استانیسلاو میکولایچویک، را وا داشت که از کشور فرار کند. دستکاری در آرا قدرت را به کمونیست دیرپا ولادیسلاو گومولکا وا گذاشت. به گفته نورمن دیویس، استالین می‌دانست که پیروان گومولکا از چه حمایت اندکی برخوردارند و به یکی از آن‌ها گفت: «وقتی ارتش سرخ خارج شود، آن‌ها شما را مثل کبک هدف قرار خواهند داد.»^{۱۴}

در سپتامبر ۱۹۴۴ که شوروی‌ها با رومانی قرارداد آتش‌بس امضا کردند، غیرکمونیسست‌های محلی مجبور شدند از زندگی سیاسی دست بکشند و در سال ۱۹۴۶ دولتی که کمونیسست‌ها در آن مسلط بودند به رومانی تحمیل شد. پس از آن که شاه میخائیل در سی‌ام دسامبر ۱۹۴۷ از سلطنت کناره‌گیری کرد، کمونیسست‌های محلی جمهوری توده‌ای دیگری را اعلام کردند و منافع کشورشان را تابع منافع اتحاد شوروی ساختند.

در پنجم سپتامبر ۱۹۴۴، اتحاد شوروی به بلغارستان حمله کرد. چهار روز بعد کمونیسست‌های محلی قدرت را تصاحب کردند. تا دسامبر ۱۹۴۷ کمونیسست دیرینه گئورگی دیمیتروف یک دیکتاتوری به سبک شوروی را تثبیت و یک قانون اساسی مبتنی بر قانون اساسی اتحاد شوروی را تصویب کرده بود.

پرده آهنین پایین می‌آید

برخی مناطق به زور به اتحاد شوروی ملحق شد. کشورهای بالتیک، که از ستم نازی‌ها رها شده بودند، جزئی از اتحاد شوروی شدند. بخشی از ایالت آلمانی پروس شرقی به جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه، بزرگ‌ترین جمهوری اتحاد شوروی، ملحق شد. شوروی‌ها بسیاری از بومیان را به تبعید فرستادند و تعداد کثیری از روس تبارها را در هر یک از این جمهوری‌ها جا دادند.

پس از جنگ جهانی دوم، آلمان و اتریش (که بخشی از رایش سوم هیتلر بودند) به مناطق تحت اشغال شوروی، آمریکا، بریتانیا، و فرانسه تقسیم شدند. در سپتامبر ۱۹۴۹ مناطق غربی آلمان جمهوری فدرال آلمان را تشکیل دادند. استالین با تشکیل جمهوری دموکراتیک آلمان، یا آلمان شرقی، در اکتبر ۱۹۴۹ واکنش نشان داد. برخلاف آلمان غربی دموکراتیک، آلمان شرقی آلت دست استالین آزادی چندانی را مجاز نمی‌شمرد و به مخالفان اجازه فعالیت نمی‌داد.

در آلبانی انور خوجه، رهبر جنبش چریکی رهایی ملی، در سال ۱۹۴۴ حکومت کمونیسستی برقرار کرد. در یوگسلاوی، مارشال یوزف بروز تیتو، رهبر زمان جنگ پارتیزان‌های ضد نازی، در انتخابات سال ۱۹۴۵ پیروز شد، اما در این انتخابات سلطنت‌طلبان مخالف شرکت نداشتند.

از پی برقراری حکومت‌هایی به سبک شوروی در یکایک این کشورها، وینستون

چرچیل، نخست‌وزیر سابق بریتانیا، در مارس ۱۹۴۶ به حق اظهار داشت: «از استتین در بالتیک تا تریست در آدریاتیک یک پرده آهنین در سرتاسر قاره پایین آمده است.» حکومت‌های طرفدار شوروی جلوی آزادی بیان، مذهب، و مطبوعات را می‌گرفتند و در سیاست ضد غربی‌ای که برای چندین دهه دوام آورد از اتحاد شوروی دقیقاً پیروی می‌کردند.

